رسانه و موسیقی

خیلی ناراضی نیستم ۱۶
سرود جام جهانی فوتبال ۱۷

ادبیات و کتاب

یک میهن، یک ارتش ۱۸
گفت‌وگو با محمد الماغوط ۱۹

حکمت و اندیشه

سنگینی تحمل پذیر داوری ۲۰
معناشناسی از ایران تا اروپا ۲۱

تاریخ مشروطه

کنسرسیوم نفت می آید ۲۲

سینما

در حاشیه فیلم
«ماجراهای نارنیا: شیر، جادوگر و کمد»

بازگشت شیر شاه

محسن آزرم
mohsen.azarm@gmail.com

عدو ابله‌ست ورنه، ز خرد بود که مردم
دم اژدها نگیرد، پی شیر نر نیاید
خاقانی شروانی

«زمانی چهارتا بچه بودند به اسم‌های «پیتر»، «سوزان»، «ادموند» و «لوسی». این داستان درباره اتفاقی است که وقتی آنها را هنگام جنگ، به خاطر دور کردن از حمله‌های هوایی به بیرون از لندن فرستادند برایشان رخ داد. بچه‌ها را به خانه پروفسور پیری فرستادند که در دل روستایی زندگی می‌کرد که شانزده کیلومتر از نزدیک‌ترین ایستگاه قطار و بیش از دو کیلومتر از نزدیک‌ترین اداره پست فاصله داشت.» (ترجمه امید اقتداری و منوچهر کریم‌زاده، کتاب‌های کیمیا، هرمس، ۱۳۸۲)

این، شروع اولین کتاب «ماجراهای نارنیا» است، مجموعه رمانی نوشته «کلایو لوئیس» (یا آن‌طور که مشهور است: سی. اس. لوئیس)، نویسنده انگلیسی. این از آن کتاب‌هایی است که دیر با آن آشنا شده‌ایم، یکی از بهترین داستان‌های افسانه‌ای درباره دنیایی جذاب‌تر و دلپذیرتر از دنیایی که پیش روی ما است.

■ حالا برسیم به این که نارنیا چه‌جور داستانی است

ماجراهای نارنیا یکی از داستان (افسانه)هایی که سال‌ها است به‌عنوان ادبیات خلاق شناخته می‌شوند و در شمار داستان‌های کلاسیک انگلیسی به حساب می‌آیند. بسیاری از منتقدان، می‌گویند مجموعه ماجراهای نارنیا تحت تاثیر سه‌گانه ارباب حلقه‌ها است و احتمالاً حرف‌شان، تا حدودی، درست است، چون لوئیس یکی از دوستان و نزدیکان پروفسور جی. آر. آر. تالکین (نویسنده ارباب حلقه‌ها) بوده، هر دو استادان دانشگاهی مشترک بوده‌اند و این‌طور که می‌گویند روزهایی که هر دو درس می‌دادند، ناهار را با هم در رستوران صرف می‌کردند و راجع به ادبیات و تخیل و چیزهایی از این دست بحث می‌کردند. اگر احتمالاً به یکی از دایره‌المعارف‌هایی برخوردید که شرح‌حال نویسنده‌ها را در آنها چاپ کرده‌اید، حتماً سری به لوئیس هم بزنید تا شگفت‌زده شوید. لابد دانستن این نکته‌ها که سی. اس. لوئیس، هم منتقد ادبی بود، هم پژوهشگر و در دانشگاه آکسفورد، کرسی انگلستان قرون وسطا و رنسانس به او تعلق داشت، خواننده‌ای را که با ماجراهای نارنیا روبه‌رو می‌شود، شگفت‌زده می‌کند. اما اگر حوصله سر زدن به آن کتاب‌های عظیم را ندارید، بدانید پروفسور لوئیس هم رساله‌هایی درباره ادبیات قرون وسطا و رنسانس منتشر کرده است، هم مطالعاتی در باب کلام. در زمینه اخلاق هم او صاحب‌نظری چیره‌دست بوده است و رساله‌هایی مثل «مسئله درد» و «مسیحیت محض» را منتشر کرده و در کنار همه اینها، هفت داستان به هم پیوسته برای نوجوانان نوشته که یکی از یکی بهترند و نشان می‌دهند که درس خواندن همیشه بد نیست و گاهی می‌شود از خلال آن درس‌های پیچیده، مفاهیمی را بیرون کشید و در داستان‌هایی جذاب گنجاند. لوئیس ایرلندی، داستان‌هایی ساده نوشت، اما در دل این سادگی، چیزهایی بود که می‌توانست کنجکاوی بچه‌ها را بیانگیزد، مثلاً این که سئوال کند چرا جادوگر شهر برفی نارنیا، یا باقی اهالی آن شهر، از تعبیرهایی مثل «پسر آدم» و «دختر حوا» استفاده می‌کنند و شاید کسی که پیش بچه‌ها نشسته نتواند توضیح دقیقی در این مورد بدهد، اما می‌تواند بگوید که نسب همه آدم‌ها به آدم و حوا می‌رسد و اشاره‌هایی از این دست، بار اسطوره‌ای و تمثیلی داستان را بیش‌تر می‌کند. این نکته‌های به ظاهر بی‌اهمیت، یکی از کلیدهایی هستند که می‌توان به کمک آنها وارد دنیای نارنیا شد و در این‌باره حرف زد که نارنیا همین دنیای ما است و باید آن را از دست نیروهای شر نجات دهیم.

می‌گویند پروفسور لوئیس درباره داستانش با آدم‌های زیادی حرف نمی‌زد، شاید اگر این کار را می‌کرد، حالا یکی از مهم‌ترین سئوال‌هایی که برای خوانندگان کتاب‌هایش مطرح است این نبود که او کلمه «نارنیا» را از کجا آورده است. یک عده می‌گویند لوئیس این نام را از شهری به نام «نارنی» وام گرفته که در ایتالیای باستان بوده است و آن وقت‌ها که امپراتوری روم برقرار بوده، به آن می‌گفته‌اند «نارنیا». اما هیچ معلوم نیست که لوئیس واقعاً اسم شهر داستانش را از این شهر گرفته باشد.

حالا برویم سر وقت یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های داستان، که آدم هم نیست. «اصلان»، شیر عظیم و دوست‌داشتنی، که نماد خوبی‌ها است و روبه‌روی مظهر شر، یعنی جادوگر می‌ایستد. یک توضیح خیلی ساده این است که اصلان، کلمه‌ای است ترکی به معنای شیر بیشه و می‌گویند زمانی که لوئیس مشغول نوشتن داستان بوده است، کلمه شیر را به زبان‌های مختلف جست‌وجو کرده تا ببیند شیر در کدام زبان، کلمه‌ای خوش‌آهنگ‌تر دارد. علاوه بر این، احتمالاً، باید این را هم در نظر گرفت که کلمه اصلاً، به گوش انگلیسی زبان‌ها، ناآشنا بود و لوئیس از این غرابت حسن استفاده را برد. در عین حال، او بخشی از ویژگی‌های داستان‌های مسیحی را هم به اصلان بخشید؛ این که او را می‌کشند و بعد زنده می‌شود، عملاً همان داستانی است که مسیحی‌ها درباره حضرت مسیح (ع) می‌گویند، این که بعد از به صلیب کشیده شدن، زنده شد و به ملکوت خداوند رفت.

در مقالاتی که راجع به لوئیس و داستانش نوشته‌اند، اشاره کرده‌اند که نخستین بار در شانزده سالگی تصویری از داستانش را دید. می‌گویند به این فکر می‌کرد که چیزی شبیه آدم و حیوان. (که بعدها نامش را گذاشت فان. این را هم داشته باشید که فان رب‌النوع کشتزارها و گله‌ها است و پا و شاخ‌هایش به بزها شباهت دارد) این فان، چتری به دست دارد و شال‌گردنی دور گردنش انداخته و در جنگل قدم می‌زند. در عین حال، به این فکر کرد که اگر شیر را سلطان جنگل نامیده‌اند، لابد حکمتی داشته است و اگر کسی پیدا شود که شیر را از سلطنت خلع کند و قدرتش را بگیرد، حتماً جادوگر است. این‌طوری بود که ماجراهای نارنیا برای لوئیس اهمیت پیدا کرد و هرچند این ایده در سال ۱۹۱۴ به ذهنش رسیده بود، اما تا سال ۱۹۵۰، یعنی موقعی که پنجاه و دو سال داشت، آن را ننوشت. شاید فکر می‌کرد برای نوشتن همچو داستانی باید بیش‌تر از اینها بداند و از همه افسانه‌ها و اسطوره‌هایی که درباره رودررویی خیر و شر هستند، سر درآورده باشد.

■ ماجراهای نارنیا یک داستان کاملاً تصویری است

اما سی. اس. لوئیس علاقه‌ای نداشت که ماجراهای نارنیا را به فیلم درآورند، چون فکر می‌کرد آن را به زشت‌ترین شکل ممکن خواهند ساخت. این را در مصاحبه‌ای گفته بود که با او درباره اقتباس از کتاب‌هایش انجام داده بودند. حق با او بود. در دهه ۱۹۵۰، سینما هنوز آنقدر پیشرفت نکرده بود که بتواند افسانه‌هایی از این دست را به فیلم تبدیل کند. لوئیس زمانی که در دهه ۱۹۶۰ چشم‌هایش را بست و مرد، خیالش راحت بود که کسی نمی‌تواند رمانش را خراب کند. حالا، نسخه‌ای که پیش روی ما است، چیزی از آن رمان خواندنی کم ندارد. در واقع، ما با یک فیلم عظیم دوست‌داشتنی طرف هستیم که همه سعی‌اش را کرده تا اقتباسی وفادارانه از رمان دوست‌داشتنی لوئیس باشد. در عین حال، این فیلم فقط جلد اول رمان‌های هفت‌گانه نارنیا را در بر می‌گیرد و قرار بر این است که باقی داستان‌ها هم سال به سال ساخته شوند. درست بعد از ساختن مجموعه فیلم‌های «هری پاتر» (از روی رمان‌های جی. کی. رولینگ) و «ارباب حلقه‌ها» (از روی رمان‌های جی. آر. آر. تالکین) بود که طرفداران لوئیس و ماجراهای نارنیا به فکر ساختن فیلم افتادند. وقتی دیدند که روی پرده سینما چیزی از عظمت شاهکار بی‌بدیل تالکین کم نشده، خیالشان راحت شد که نارنیا را هم می‌شود فیلم کرد، اما مشکل هنوز ادامه داشت. چه کسی می‌تواند فیلم را بسازد؟ بالاخره قرعه فال به نام «اندرو آدامسن» (کارگردان کارتون دیدنی شرک، همان غول سبزی که عاشق شاهزاده‌خانم فیونا شد) افتاد و او که می‌دید فیلمنامه‌های اولیه نسخه‌های دندان‌گیری نیستند سعی می‌کرد از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند.

خود آدامسن می‌گوید: «مسئله این نبود که رمان را دوست نداشتم، چون عاشق این رمان هستم و چند چاپ مختلف آن را در کتابخانه‌ام دارم. ماجرا این بود که فکر می‌کردم فیلمنامه‌هایی که از روی شیر، جادوگر و کمد نوشته‌اند، در حد خود داستان نیست. اما رویم نمی‌شد که این واقعیت را به آنها بگویم. این بود که همه‌اش می‌گفتم می‌خواهم یک کارتون دیگر بسازم. اما موقعی که دوباره مرا برای کار دعوت کردند، فکر کردم که باید حرفم را به آنها بزنم. جلسه خیلی شلوغی نبود. با آدم‌های اتوکشیده‌ای طرف بودم که می‌گفتند بخشی از خاطرات کودکی‌شان به ماجراهای نارنیا مربوط است و حالا می‌خواهند برای این کتاب کاری بکنند. به آنها گفتم فقط در صورتی قبول می‌کنم که اختیار تام داشته باشم. یکی از سرمایه‌گذارها پرسید اختیار برای چه کاری؟ و من جواب دادم برای رد یا قبول فیلمنامه‌هایی که به دستم می‌رسد. وقتی این را گفتم، همه‌شان خندیدند و گفتند خب، این را زودتر می‌گفتی. این که مسئله‌ای نیست.»

اما این شروع همه آن مشکلاتی بود که اندرو آدامسن با آنها روبه‌رو شد، چون بعد از امضای قرارداد بود که فهمید دارد دست به یک خطر بزرگ می‌زند: «اگر فیلم آن چیزی نمی‌شد که حالا هست، احتمالاً فحش‌های زیادی نصیبم می‌شد. ماجراهای نارنیا، محبوب خیلی از آدم‌ها است. هم‌سن و سال‌های خودم شیفته این کتاب هستند و بچه‌های امروزی هم آن را به داستان‌های بی‌معنایی که این روزها چاپ می‌شود، ترجیح می‌دهند.»

اندرو آدامسن شروع کرد به فکر کردن درباره ماجراهای نارنیا و کم‌کم به این نتیجه رسید که مهم‌ترین چیز این داستان، شخصیت‌های آن هستند. شخصیت‌هایی که همه را می‌توان باور کرد. «سعی کردم شخصیت‌های داستان، عیناً به فیلم منتقل شوند. لوئیس در داستانش درباره آنها توضیح می‌دهد و آنها را چنان دقیق وصف می‌کند که فکر می‌کنید آن بچه‌ها همیشه کنار دستش بوده‌اند. شنیده‌ام که بخش‌هایی از این داستان، از خاطرات خود لوئیس می‌آید و حتی داگلاس گریشام (پسرخوانده لوئیس) به من گفت شخصیت لوسی یک مدل بیرونی داشته است. یعنی لوئیس دخترکی را دیده بوده و از رویش شخصیت لوسی را خلق کرده است. در عین حال، موقعی که راجع به داستان فکر می‌کردم، دیدم که بین اسم لوسی و لوئیس به لحاظ آوایی، شباهتی اندک هست. بعد به این فکر کردم که آیا لوئیس خودش را در این دخترک می‌دیده است؟ به هرحال، از بین آن چهارتا، لوسی اولین بچه‌ای است که گذرش به نارنیا می‌افتد.»

آدامسن هرچند دلش می‌خواست همه چیزهایی را که در کتاب هست، عیناً به فیلم منتقل کند، مجبور شد جاهایی از داستان را دستکاری کند، یعنی چیزهایی را تغییر دهد تا به سینما بیش‌تر نزدیک شوند. بخت آدامسن گفته بود که داگلاس گریشام، پسرخوانده لوئیس، سینما دوست درجه یکی از آب درآمد و معلوم شد که کارتون‌های شرک را هم از ته دل دوست دارد.

گریشام می‌گوید: «بار اولی که آدامسن را دیدم، سعی کردم خیلی به او نزدیک نشوم. نمی‌خواستم فکر کند که از دیدن یک کارگردان ذوق‌زده شده‌ام. وقتی حرف‌هایمان گل انداخت و مشغول بحث بودیم، او گفت که من فلان کار را توی شرک کرده‌ام و من که شوکه شده بودم، گفتم دوباره بگو؟ این کار را کجا کرده‌ای؟ و او دوباره گفت توی شرک. از جا بلند شدم و دوباره باهاش دست دادم. بهش گفتم بعد از این من دیگر مشکلی ندارم. حتی نیازی نیست که با من مشورت کنی. آدامسن خندید و گفت یعنی اجازه دارم یک جاهایی از داستان را تغییر بدهم، می‌دانی منظورم بخش‌هایی است که نمی‌شود به سینما تبدیلشان کرد. بهش گفتم معلوم است که می‌توانی. وظیفه تو این است که رمان لوئیس را در سینما جاودانه کنی. من نمی‌دانم تو چه‌طوری می‌خواهی این کار را بکنی، برایم مهم نیست. من دلم می‌خواهد وقتی فیلم را روی پرده ببینم، حس کنم که پروفسور هم کنار دستم نشسته و دارد می‌گوید آفرین، خیلی خوب است. خیلی‌خیلی خوب است.»

و حالا چه‌طور؟ حالا که فیلم ساخته شده و تعداد زیادی از آنها که فیلم را دیده‌اند، از دیدنش کیف کرده‌اند، آیا گریشام هم ساخته آدامسن را دوست داشته است؟ «بله، فیلم خوبی بود. فکر نمی‌کنم کسی بتواند بهتر از این داستان لوئیس را بسازد. البته به این زودی‌ها اجازه نمی‌دهم کسی دیگر به این داستان فکر کند. فکر می‌کنم داستان لوئیس دو ویژگی اساسی دارد؛ سادگی و عظمت و اگر این را به حساب رفاقت تازه من و لوئیس نگذارید، می‌گویم فیلم نارنیا هر دوی این ویژگی‌ها را دارد. پیشنهاد می‌کنم برای هر بچه‌ای که به سینما می‌رود تا فیلم را ببیند، مجموعه این کتاب‌ها را هم بخرید، این‌طوری با داستان اصلی هم آشنا می‌شوند.»

■ می‌دانید داستان چه‌طور تمام می‌شود؟

بعد از همه درگیری‌ها، همه آن جنگ‌های عجیب و غریبی که با جادوگر و دار و دسته‌اش می‌کنند و در نهایت، منجر می‌شود به دود شدن و غیب شدن آنها، چهار خواهر و برادر، به شاه و ملکه بدل شده‌اند، اما زمانی که در جنگل لابه‌لای شاخه‌ها راه می‌روند، به همان تیر چراغ برقی می‌رسند که اول کار هم دیده‌اند و هرچه جلوتر می‌روند، می‌بینند به‌جای شاخه‌های درخت، به کت‌های خز می‌رسند و از آن کمد جادویی در اتاقی خالی، بیرون می‌آیند و در کمد را یک‌جورهایی باز می‌گذارند و هرچه فکر می‌کنند، می‌بینند که باید ماجرای گم‌شدن چهارتا از کت‌ها را که همان اول سفر به تن کرده‌اند، برای پروفسور توضیح بدهند. همین کار را هم می‌کنند و می‌پرسند آیا ممکن است دوباره گذرشان به آن شهر عجیب و غریب بیفتد؟

«پروفسور گفت: نه، فکر نمی‌کنم برگشتن از توی کمد برای پیدا کردن کت‌ها فایده‌ای داشته باشد، شما دوباره از آن راه به نارنیا نمی‌رسید: اگر هم برسید حالا دیگر کت‌ها آن‌قدر به درد نمی‌خورند! ها؟ چی؟ بله، البته روزگاری دوباره به نارنیا برمی‌گردید. وقتی کسی یک‌بار در نارنیا شاه شد، همیشه در نارنیا شاه شد. اما سعی نکنید دوباره همان راه را بروید. در واقع سعی نکنید به آن‌جا برسید. وقتی انتظارش را ندارید رخ می‌دهد و درباره‌اش حتی بین خودتان زیاد حرف نزنید و به هیچ‌کس دیگر نگویید، مگر این که مطمئن باشید خودشان چنین ماجرایی داشته‌اند. چی؟ از کجا بفهمید؟ آه، خب خواهید فهمید. چیزهای عجیبی که می‌گویند حتی نگاهشان رازشان را فاش می‌کند. چشم‌هایتان را باز نگاه دارید. خدای من، پس در مدرسه‌ها به این بچه‌ها چه یاد می‌دهند؟» (همان ترجمه، صفحه ۱۶۹)

افسانه‌ها چه فایده‌ای به حال ما دارند؟

خب، یعنی باید باور کنیم که پروفسور لوئیس فقط می‌خواسته داستانی بنویسد برای نوجوانان و چیزهایی را که سال‌های سال در ذهنش بوده‌اند، به کاغذ منتقل کند؟ بعید است. چون داستان‌های نارنیا، چیزی بیش‌تر از یک داستان هستند. آنقدر مفاهیم اسطوره‌ای و مذهبی در این داستان پیدا می‌شود که نمی‌توان آن را صرفاً یک داستان نوجوانانه دانست. لوئیس می‌توانست در هر لحظه‌ای که اراده کند، درباره مهم‌ترین دغدغه‌هایش (اخلاق، مذهب، اسطوره و مسیحیت) سخنرانی کند، یا رساله‌هایی عظیم بنویسد. گاهی هم همین کار را کرد و نتیجه‌اش کتاب‌های درجه یکی است که از او مانده. اما نارنیا. آیا همه چیز را باید در حد یک داستان خلاصه کرد و از کنارش گذشت؟ «برونو بتلهایم»، کتابی دارد به‌نام «فایده افسون و جادو: معنا و اهمیت افسانه‌های پریان» که به نام «افسون افسانه‌ها» (ترجمه اختر شریعت‌زاده، هرمس و گفت‌وگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۱) به فارسی ترجمه شده است. کتاب پرورق و خواندنی بتلهایم، توضیحی است روان‌شناسانه در این مورد که چرا افسانه‌های پریان (قصه‌های جن و پری) اهمیت دارند. (همه تکه‌هایی که در گیومه آمده‌اند، از همین ترجمه نقل شده‌اند.) بتلهایم می‌نویسد که داستان‌های پریان به بچه‌ها یاد می‌دهند که در زندگی مشکلات بی‌امانی هست که نمی‌توان با آنها روبه‌رو نشد و اصلاً، این «بخش ذاتی هستی بشر است» و چاره کار در این است که در برابر همه این ناملایمات (که به نظر ما کاملاً غیرعادلانه می‌آیند) بایستیم و مطمئن باشیم موانع، یکی‌یکی برداشته می‌شوند و دست‌آخر پیروز می‌شویم.

بتلهایم ادامه می‌دهد در داستان‌هایی که امروزه برای بچه‌ها نوشته می‌شود، معمولاً خبری از این چیزها نیست، حال این که باید به بچه‌ها یاد داد که می‌شود با مشکلات و مسائل روبه‌رو شد و این‌گونه است که داستان‌های پریان، چیزهایی مثل مرگ و پیری و زندگی جاویدان وجود دارند. در عین حال، در این داستان‌ها، «رذیلت» درست مثل «فضیلت» نقشی پررنگ دارد. همه‌چیز به زندگی واقعی آدم‌ها برمی‌گردد که هم خوبی را می‌توان در آن دید، هم بدی را. و هر آدمی «در وجود خود کششی نسبت به هر دو احساس می‌کند.»

بتلهایم، اشاره می‌کند که داستان‌های پریان، کاملاً قطبی هستند، یعنی یک شخصیت یا بد است، یا خوب و در همین زمینه است که به یکی از اساسی‌ترین نکته‌ها می‌رسد. این که «شخص بدکار همیشه بازنده است» و چیزی که باعث مسرت و شادی کودک می‌شود، چیزی فراتر از پیروزی فضیلت بر رذیلت است، این که او شیفته قهرمان(های) اصلی است و فکر می‌کند خودش هم به آنها کمک کرده تا پیروز شوند.

ماجراهای نارنیا را باید با این نگاه دید. آن وقت است که متوجه می‌شویم پروفسور لوئیس، نتیجه سال‌ها تحقیق و مطالعه‌اش را درباره هستی و مرگ و زندگی و عدالت و قدرت و اخلاق و باقی مفاهیم مهم، در کتاب‌هایی خلاصه کرده که در ظاهر، فقط یک داستان معمولی افسانه‌ای است. نیازی به توضیح بیش‌تر نیست، ماجراهای نارنیا، صورت ساده‌شده (و البته مخفی) همان رساله‌هایی است که لوئیس می‌نوشت تا همکاران و شاگردهایش بخوانند.

نمای نزدیک

به مناسبت نمایش فیلم «تاجر ونیزی» در سینما فرهنگ

این تجربه دیگری است

سینما هنری جمعی است و سالن تاریک نمایش فیلم، حس فردی را به فرآیندی جمعی تبدیل می‌کند. دغدغه اصلی هر فیلمسازی نمایش فیلم در کنار مخاطبان است و دیدن عکس‌العمل‌ها، لبخندها و گریه‌ها، هر چند برخی از فیلمسازان به سمت سینمای شخصی روی آورده‌اند اما اثر شخصی نیز نمی‌تواند بی‌نیاز از مخاطب باشد.

دیدن فیلم در سینما حس و حال خود را دارد و به قول «تئو» شخصیت آمریکایی فیلم «خیالباف‌ها»ی برتولوچی «دوست دارم اولین کسی باشم که امواج مسحورکننده پرده سینما را دریافت می‌کند» و شاید همین حس و حال جمعی سوت‌زدن‌ها، تخمه شکستن‌ها و خوابیدن‌ها است که سینما «پارادیزو»ی «تورناتوره» را ماندگارترین سینمای جهان کرده است.

در سال‌های اخیر به مدد تکنولوژی‌های جدید در حوزه فیلمسازی و نمایش فیلم و صدای مسحورکننده دالبی روحیه جمعی این رسانه افزایش یافته و نمایش آثار عظیم بر روی پرده تجربه‌ای ژرف و باشکوه محسوب می‌شود. تصور کنید که سینماگرانی مثل «برناردو برتولوچی»، «ژان لوک گدار»، «روبر برسون»، «کارل درایر»، «فرانچسکو رزی»، «آلفرد هیچکاک»، «استنلی کوبریک» فقید، «یاسو جیرو ازو» و یا «آکیرا کوروساوا» و حتی نمونه‌های ماقبل‌تری مثل «سرگئی آیزنشتاین» یا مابعدتری مثل «مارتین اسکورسیزی»، «استیون اسپیلبرگ»، «جیمز کامرون» و یا «پیتر جکسون» را از طریق سینما بشناسید تا قاب کوچک تلویزیون. در سالن سینما است که جزئیات دیده می‌شود. نور، طراحی صحنه دکور و لباس و عمق میدان به چشم می‌آید و کار تعریف شده مخاطب سینما یعنی نگاه خاص و نه تماشای صرف، شکل می‌گیرد. در سالن سینما عوامل گمراه‌کننده ذهنیت مخاطب به حداقل می‌رسد، لذت‌ها به اوج رسیده و انرژی‌های عاطفی و روانی تخلیه می‌شود.

با وجود همه رسانه‌های موازی از جمله ویدئو، ماهواره، سی‌دی و غیره هنوز تماشای فیلم‌های روز سینمای دنیا از جمله شب‌بخیر و موفق باشید و خانه خنجرهای پران در سینما فرهنگ لطف دیگری دارد.

فراموش نکنیم با توجه به امکانات محدود نمایش فیلم در کشور، هرگونه نمایش گسترده فیلم خارجی محدودیت بیشتری را برای سینمای ملی رقم می‌زند و رقابت در سینما بین آثار خارجی و داخلی زمانی منطقی است که هر دو گروه از ظرفیت کافی برای اکران برخوردار باشند. اما در این شرایط مخاطبان فیلم‌های خارجی نیز به صورت محدود می‌توانند این آثار را ببینند و استقبال از نمایش فیلم‌ها در سانس پایانی سینما فرهنگ موید این نکته است که با اطلاع‌رسانی مناسب مخاطبان تا حدودی نیازهای خود را در زمینه دیدن فیلم در این سالن سینما مرتفع می‌کنند.

از طرفی دیگر با اعلام خبر نمایش فیلم «خانه خنجرهای پران» در سینماهای شهرستان‌ها توسط بنیاد سینمایی فارابی به نظر می‌رسد که زمینه استفاده مخاطبان شهرستانی و عمومیت نمایش فیلم خارجی در سطح کشور به صورت محدود فراهم شده است.

بدیهی است که با به روز شدن نمایش فیلم‌ها (مثلاً نمایش فیلم تاجر ونیزی که یکی از بهترین فیلم‌های سال‌های اخیر بوده و با فاصله‌ای به نسبت اندک در سینماهای جهان صورت گرفت) و انتخاب آثار مطرح

سینمایی طرح نمایش این آثار در آینده وضعیت مطلوب‌تری به خود خواهد گرفت. دیدن آثار عظیمی مثل «کازابلانکا»، «بن هور»، «لورنس عربستان»، «تایتانیک» و حتی سه‌گانه «ارباب حلقه‌ها» بر پرده سینما با چه تجربه‌ای در کره خاکی قابل قیاس است؟ اما فراموش نکنیم با توجه به ضوابط خاص فرهنگی کشور انتخاب آثار مناسب با این ضوابط نیز خود فرآیند پیچیده دیگری است.

به قول اکتاویو پاز «هدف نهایی هنر مدرن، آزادی است» و درک این آزادی در اثر سینمایی در سالن سینما تجربه می‌شود. فضایی که در آن غم‌ها، مشکلات فراموش شده و احساس آزادی و رها کردن تمامی احساسات و عواطف و رسیدن به اوج لذت در مخاطب ایجاد می‌شود.